



روایتی که برای اولین بار منتشر شد

## سرانجام مردی که به حاج احمد شلیک کرد

داخل اتاق که شدم مشغول خوردن صبحانه بود. تعارف کرد که بنشینم. دستپاچه گفتم آقا رضا... آقا رضا... بگو چه خبری دارم؟

با تعجب پرسید چی؟

با ذوق و شوق فراوان که به تته پته افتاده بودم، گفتم حاج احمد... رفیق‌تان... از اون خبر گیر آوردم.

لقمه در دستش ماند. چشمانش گرد شد. گفت از حاج احمد؟ چه خبری گیر آوردی؟ از کی؟ کجا؟

که قضیه را تعریف کردم و گفتم که عامل اصلی ربودن حاجی در همین بیروت یک وجبی است. فکرش را بکن آن نامرد خبیث الان دارد در تعمیرگاه خود کار می‌کند و بغل گوش ما زندگی راحت!

سرش را برد در ظرف غذا، لبخندی تلخ زد و گفت خب. حالا بشین صبحانه‌ات را بخور.

فکر کردم دارد شوخی می‌کند! با تعجب گفتم آقا رضا، حاج احمد. اون‌ی که در دیدنش

و باز خندید و گفت صبحانه چه می‌خوری؟ فول یا حمص؟

اصلا نپرسید کجاست و کیست و کی این اطلاعات را به شما داده.

یکی دو ساعت بعد که احساس کردم حالش بهتر شده، گفتم آقا رضا، نمی‌خواهی یک فکری بکنی و با کسی مطرح کنی که یک جوری برویم ببینیم این بارو کجاست و چه کار می‌کند و چه خبرهایی از حاج احمد و بقیه دارد. فقط خندید.

چند روز بعد، ناامید و خسته، شکسته و عصبانی، از لبنان برگشتم ایران.

بعدها شنیدم «روبرت مارون حاتم» معروف به «کبرا» عامل اصلی ربایش چهار گروگان ایرانی در تیر ۱۳۶۱ در حاجز بربره، چون از طرف دستگاه قضایی لبنان به جرم جنایات بی‌شمارش تحت تعقیب بوده، از لبنان گریخته و به کانادا رفته است!

زمستان ۱۳۷۷ برای چندمین بار راهی سوریه و لبنان شدم. مثل همیشه با هزینه شخصی و از همه مهم‌تر، شدیداً مراقب از اینکه برخی افراد و واحدها متوجه نشوند به لبنان آمده‌ام تا گیر ندهند و کارم را سخت یا ناموفق نکنند! درست مثل عملیات شناسایی در خطوط دشمن در جبهه!

در سوریه با حجت‌الاسلام «اختری» چند ساعتی صحبت کردم. در لبنان هم با حجت‌الاسلام «سید حسن نصرالله» دبیرکل حزب‌الله گفت‌وگو کردم. حرف‌های عجیبی زده شد. غالب آنها مبنی بر شهادت‌شان بود. آن روزها هیچ تربیون و نشریه‌ای برای انتشار مصاحبه‌ها نداشتیم. (سال ۱۳۸۰ که مجله فکته منتشر شد، شروع کرده به انتشار مصاحبه‌ها درباره گروگان‌های ایرانی. کتاب کمین جولای ۸۲: تاریخ خرداد و تیر ۱۳۸۰) سال ۱۳۷۸ هم‌راه دو تا از دوستان، جلسه‌ای با یکی از مقامات بالای کشوری داشتیم. در آن جا قضیه «روبرت مارون حاتم» معروف به کبرا را بازگو کردم و اینکه رد او را در بیروت زده بودم. لبخندی زد و گفت: من با کبرا صحبت کردم.

با تعجب گفتم پس پیداش کردید؟

که گفت نه. یکی دو سال بعد از گروگانگیری حاج احمد، در بیروت، بچه‌ها کبرا رو پیدا کردند و آوردنش پیش من. مجبور شد اصل قضیه رو تعریف کنه. حرف‌های عجیبی زد. اشتیاقم را که دید، از نگاهش فهمیدم حرف‌های خوشایندی نزنه است.

با اصرار پرسیدم که کبرا به شما چی گفت؟ که ادامه داد کبرا گفت: ما اصلا آنها را نمی‌شناختیم. آن روز ۳۰۰۴۰۰ نفر مسلمان را دستگیر کرده و کشته بودیم. ماشین آنها که به حاجز بربره رسید، جلوش رو گرفتیم.

ساعتی معطل‌شان کردیم. یکی از آنها از ماشین آمد پایین و درحالی که کارت دیپلماتیک در دست داشت، آمد طرف ما. خندیدیم و او را به زور سوار ماشین کردیم و گفتم که باید منتظر بمانید.

چند دقیقه‌ای نگذشت که یکی از آن چهار نفر که فکر کنم پیراهن سفید تنش بود و بینی‌اش شکسته بود، با عصبانیت از ماشین پیاده شد و آمد طرف من. ناگهان احساس خطر کردم. تا نزدیک شد، گلت کمری خوردم و از کمر کشیدم و گلوله‌ای در صورتش خالی کردم...»

حمید داودآبادی از محققان حوزه دفاع مقدس و کسی که ۲۷ سال روی پرونده ربوده شدن حاج احمد متوسلیان و سه همراهش فعالیت می‌کند به تازگی خاطره‌ای را منتشر کرده که اعتقاد دارد برایش گران تمام خواهد شد، چرا که می‌گوید عده‌ای در ایران منفعت‌شان در به نتیجه نرسیدن این پرونده است.

وی می‌گوید: «جدیدا جوسازی‌هایی توسط برخی افراد صورت گرفته مبنی بر اینکه اگر کسی بنا به دلایلی بگوید این چهار نفر به شهادت رسیده‌اند، گویی خیانت کرده. نمی‌دانم چرا آنها به هر وسیله حتی دروغ دنبال زنده بودن حاج احمد و همراهانش هستند که به اعتقاد من اگر در این ماجرا ما به دنبال حقیقت می‌بودیم پرونده زودتر به نتیجه می‌رسید. متأسفانه تا امروز در دستگاه قضای ما و نهادهای مرتبط با این موضوع در لبنان هیچ پرونده‌ای برای ماجرای ربوده شدن حاج احمد و همراهانش تشکیل نشده و تنها در این سال‌ها فقط دنبال تبلیغات بودیم و شعار دادیم.

این محقق حوزه دفاع مقدس می‌گوید: «آنهاهی که می‌گویند اسنادی داریم دال بر زنده بودن چهار دیپلمات، دست کم یک برگ از این اسنادها را ارائه دهند.» وی با گلایه از برخورد عده‌ای ادامه می‌دهد: «انگار حرف زدن از شهادت این عزیزان حرام است، در حالی که ادعاهایی مطرح می‌شود و باید معلوم شود راست است یا دروغ؟ عیسی الایوبی یکی از کسانی که حرف‌هایش در ماجرای ربوده شدن چهار دیپلمات قابل اعتناست و مطالب و خاطراتی را بیان می‌کند مبنی بر اینکه حاج احمد و سه همراهش به شهادت رسیده‌اند و بنده هم به‌عنوان یک محقق حرف‌های او را مطرح کردم و می‌گویم اگر شما حرفی خلاف این آقا دارید مطرح کنید، آن هم با سند و مدرک. اما تنها حرف زدن در این موضوع موجب اهانت کردن به طرف مقابل می‌شود. نه بنده و نه هیچ فرد دیگری خدای نکرده نمی‌خواهیم به زور کسی را شهید کنیم اما واقعا یک سند نداریم که آنها زنده هستند و در بند رژیم غاصب صهیونیستی به سر می‌برند. متأسفانه که بگویم به‌عنوان یک محقق و کسی که سال‌ها پیگیر این ماجراست با اغلب مسئولانی که به نوعی درگیر این پرونده هستند صحبت کردم و بدون استثنا همه می‌گویند آنها به شهادت رسیده‌اند اما شما از قول ما این مطلب را مطرح نکن. و حتی یکی از آنها گفت نظام فعلا آنها را زنده می‌خواهد.»

داودآبادی به خاطره‌ای در خرداد ۱۳۷۴ اشاره می‌کند و می‌گوید: «همراه حسین عزیز ریفته بودیم لبنان. یکی از روزها رفتم طرف بعلیک تا چند نفر از دوستان قدیمی‌ام در بعلیک را پیدا کنم.

از شناس خویم، برادر یکی از آنها را به نام «حمیه» گیر آوردم ولی خودش نبود. طبق میهمان‌نوازی لبنانی‌ها، به زور ما را به خانه‌اش برد و شب را میهمان آنها بودیم. خانه‌ای کوچک و شدیداً فقیرانه، ولی به بهترین نحو از ما پذیرایی کرد و انصافاً چیزی کم نگذاشت.

حمیه از اعضای رده بالای «جنبش امل» بود و من با برادر کوچک‌تر او «اکرم حمیه» تالیستان سال ۶۲ در مقر امام مهدی (عج) بعلیک بودم و اتفاقاً عکس‌هایم را هم آورده بودم. در بین گپ و گفت، حرف کشیدم به چهار گروگان ایرانی؛ وقتی گفتم یکی از اهدافم در این سفر این است که ردی از آنها پیدا کنم. حمیه چشمانش گرد شد و گفت اتفاقاً یکی از افراد اصلی که در ربودن آنها دست داشته، الان در بیروت یک تعمیرگاه بزرگ اتمومیل دارد.

از خوشحالی نمی‌دانستم چه بگویم. وقتی فهمیدم او «روبرت مارون حاتم» معروف به «کبرا»، (محافظ شخصی «ایلی حبیبیه» فرمانده پست بازرسی «حاجز بربره» بیروت، محل اسارت گروگان‌ها) فردی است که شخصاً حاج احمد متوسلیان را دستگیر کرده، زبانه بند آمد.

دیگر تحمل ماندن نداشتیم. وقتی پرسیدم چگونه می‌شود او را دید؟

گفت راستش من خودم نمی‌دانم او کجاست، ولی یکی از نیروهای اطلاعات سازمان امل دقیقاً او را شناسایی کرده و محلش را بلد است ولی یک مشکل دارد.

با تعجب پرسیدم مشکل چیست؟ که گفت چون کبرا از مسئولان رده بالای وحشی و جنایتکار فالانژها بوده، لو دادن او خیلی خطر دارد. برای همین او مبلغی پول می‌خواهد. پول را هم بعد از اینکه شمارفتید سراغ او و مطمئن شدید خودش است، می‌گیرد.

مبلغ را که گفت، آن زمان به پول ما می‌شد دو میلیون تومان. نماز صبح را که خواندیم، یک ماشین گرفتیم و تخته گاز رفتیم بیروت. اعصاب نداشتیم. اضطراب وجودم را گرفته بود. نمی‌دانستم چطور می‌توانم با کسی که حاج احمد متوسلیان را ربوده، روبرو شوم. و چه کنم؟! «

همان اول صبح، رفته سراغ آقارضا از دوستان حاج احمد.



### ❖ سرویس امنیتی و وزارت خارجه ایران در جریان اطلاعات من هست

حدود ۲۰ سال است که سرویس امنیتی و وزارت خارجه ایران در جریان اطلاعات من هست ولی اینکه چرا تمایلی به پیگیری آن نداشته و به من مراجعه نکرده‌اند جای سوال دارد. من فکر می‌کنم مشکل ابهام پرونده حاج احمد و همراهانش در داخل ایران است نه خارج از آن. این احساس به من دست داده است که برخی در ایران ترجیح می‌دهند آنچه را دوست دارند بشنوند تا واقعیت را. برای همین، حاضر به شنیدن حرف‌هایم نیستند. اگر شنیدن این مساله که حاج احمد متوسلیان زنده است و توسط اسرائیلی‌ها نگهداری می‌شود خوشحال‌تان می‌کند مهم نیست و می‌توانید دل‌تان را به آن خوش کنید. سیدحسن نصرالله اگر یک درصد احتمال می‌داد دیپلمات‌های ایرانی زنده و در اختیار اسرائیلی‌ها هستند حتماً همه تلاش خود را می‌کرد که به نحوی آنها را آزاد یا مبادله کند.

### ❖ متوسلیان می‌گفت زندانی که در آن هستیم در مقابل زندان شاه هتل ۵ ستاره است

زمانی که درباره مشکلات منطقه و فلسطین با حاج احمد صحبت می‌کردم به من می‌گفت نگران نباش دوست من. هزاران ایرانی آماده‌اند کمک کنند به لبنان. آنها خواهند آمد و به شما کمک می‌کنند؛ نه تنها لبنان آزاد می‌شود بلکه اسرائیل را نابود خواهند کرد و فلسطین و قدس شریف هم آزاد می‌شود. بارها این جمله را تکرار می‌کرد! همیشه این کلمه النصر لنا و پیروزی از آن ماست ورد زبانش بود و بسیار از آن استفاده می‌کرد. او همیشه می‌گفت دشمن اصلی ما اسرائیل است. حرف دیگرش که برایم جالب بود تجربیاتش از زندان‌های زمان شاه بود. او می‌گفت زندانی که در آن هستیم در مقابل زندان زمان شاه هتل پنج ستاره است.

### ❖ معتقدم سمیر ججعج دستور اعدام را داد

همانطور که گفتم رفتار زندانبان‌ها با دیپلمات‌های ایرانی خوب بود اما شب آخر که برای بردن ما اقدام کردند تقریباً تغییر روییم و او به احمد متوسلیان گفتند که وسایلت را جمع کن، می‌خواهیم برویم و او گفت من وسایلی ندارم، آماده‌ام و مشخص بود که دستور جدیدی رسیده است. اعتقاد من این است که اعدام دیپلمات‌های ایرانی توسط سمیر ججعج صورت گرفته است

### ❖ با تطبیق عکس‌های منتشر شده حاج احمد و همراهانش را شناختم

چیزی که قبل از تیراندازی آنها می‌گفتند شهادتین بود و فریاد الله اکبر. بین همدیگر سخنی رد و بدل نمی‌کردند ولی متوجه می‌شدم به زبان عربی و بعضاً فارسی ذکر می‌گفتند و دعا می‌کردند. بعد از اینکه آزاد شدم در رسانه‌ها اخبار مربوط به ربوده شدن چهار دیپلمات ایرانی را شنیدیم. بررسی کردم و با تطبیق عکس‌های منتشر شده حاج احمد و همراهانش را شناختم.

باشد. تیراندازی حدود پنج دقیقه طول کشید؛ در صورتی که برای کشتن چند نفر این همه وقت نیاز نبود. یکی به سراغ من آمد، مرا گرفت و داخل جیب انداخت و بقیه نیز سوار ماشین شدند و ماشین‌ها را روشن کردند و راه افتادند و مرا به همان زندان برگرداندند ولی به سلولی دیگر که انفرادی بود.

### ❖ متوسلیان می‌گفت زندانی که در آن هستیم در مقابل زندان زمان شاه هتل ۵ ستاره است

زمانی که درباره مشکلات منطقه و فلسطین با حاج احمد صحبت می‌کردم به من می‌گفت نگران نباش دوست من. هزاران ایرانی آماده‌اند کمک کنند به لبنان. آنها خواهند آمد و به شما کمک می‌کنند؛ نه تنها لبنان آزاد می‌شود بلکه اسرائیل را نابود خواهند کرد و فلسطین و قدس شریف هم آزاد می‌شود. بارها این جمله را تکرار می‌کرد! همیشه این کلمه النصر لنا و پیروزی از آن ماست ورد زبانش بود و بسیار از آن استفاده می‌کرد. او همیشه می‌گفت دشمن اصلی ما اسرائیل است. حرف دیگرش که برایم جالب بود تجربیاتش از زندان‌های زمان شاه بود. او می‌گفت زندانی که در آن هستیم در مقابل زندان زمان شاه هتل پنج ستاره است.

### ❖ سرتیم افرادی که ما را از زندان خارج کردند خود «ایلی هویره» بود

بعد از ۱۰ روز یک شب نیروهای فالانژ وارد سلول ما شدند و دستبند به دست‌هایمان زدند و یک کیسه سر ما کشیدند تا از سلول به بیرون منتقل‌مان کنند. سوار جیب‌های نظامی شدیم. البته همه ما را سوار یک ماشین نکردند؛ سوار ماشین‌های متعدد شدیم. هوا تاریک بود و من متوجه نشدم چه کسی کنار من هست یا بقیه در کدام ماشین سوار شدند... سرتیم افرادی که ما را از زندان خارج کردند خود «ایلی هویره» بود که از صدایش او را تشخیص دادم. ما را کنار دریایی که فاصله زیادی تا زندان نداشت بردند و از ماشین پیاده کردند. هر کدام‌مان را در گوشه‌ای مستقر کردند به صورتی که نور چراغ‌های ماشین به صورت ما برخورد می‌کرد. نیروهای فالانژ حدوداً ۱۵ تا ۲۰ نفر بودند. پوششی که روی سر ما بود کامل نبود و زمانی که نور چراغ‌های ماشین به سمت ما بود تا حدودی اطراف خود را مشاهده می‌کردیم. ماشین‌ها حدود ۵ یا ۶ جیب نظامی بودند. تیراندازی شروع و تیرهای زیادی شلیک شد و من صدای برخورد با بدن‌ها و افتادن آنها را می‌شنیدم. یکی از سربازها که در نزدیکی من بود، آمد گفت اجازه بده من به این رسیدگی بکنم. تصور من این بود که او می‌خواهد افتخار کشتن من را داشته

سیاستی جدید در پیش گرفته خواهد شد و افسردگی که خواستار این سیاست‌های جدید هستند محدودند ولی حاج احمد به من توضیح داد که سیاست‌های جدید بعد از انقلاب خواسته مردم است و محدود به مسئولان جدید نیست. علاوه بر بحث‌هایی که میان من و ایرانی‌ها در سلول صورت می‌گرفت چهار ایرانی با هم نیز جلسات گفت‌وگو داشتند که برای اینکه من زبان آنها را متوجه نمی‌شدم هر از چندگاهی بخشی از محتوای صحبت‌های خود را برای من توضیح می‌دادند. غذا را همه با مشارکت هم درست می‌کردند ولی آشپز اصلی کاظم بود. کاظم خیلی اهل حرف زدن نبود و سعی می‌کرد خودش را با کار مشغول کند.

### ❖ حاج احمد گفت من ازدواج نکردم

خصوصیت بارزی که از احمد متوسلیان در ذهن من مانده توانایی رهبری او بود. برای مثال زمانی که اختلافاتی میان ایرانی‌ها به وجود می‌آمد او وساطت می‌کرد و به بحث خاتمه می‌داد. وقتی از او درباره خانواده‌اش پرسیدم گفت من ازدواج نکرده‌ام.

### ❖ سرتیم افرادی که ما را از زندان خارج کردند خود «ایلی هویره» بود

بعد از ۱۰ روز یک شب نیروهای فالانژ وارد سلول ما شدند و دستبند به دست‌هایمان زدند و یک کیسه سر ما کشیدند تا از سلول به بیرون منتقل‌مان کنند. سوار جیب‌های نظامی شدیم. البته همه ما را سوار یک ماشین نکردند؛ سوار ماشین‌های متعدد شدیم. هوا تاریک بود و من متوجه نشدم چه کسی کنار من هست یا بقیه در کدام ماشین سوار شدند... سرتیم افرادی که ما را از زندان خارج کردند خود «ایلی هویره» بود که از صدایش او را تشخیص دادم. ما را کنار دریایی که فاصله زیادی تا زندان نداشت بردند و از ماشین پیاده کردند. هر کدام‌مان را در گوشه‌ای مستقر کردند به صورتی که نور چراغ‌های ماشین به صورت ما برخورد می‌کرد. نیروهای فالانژ حدوداً ۱۵ تا ۲۰ نفر بودند. پوششی که روی سر ما بود کامل نبود و زمانی که نور چراغ‌های ماشین به سمت ما بود تا حدودی اطراف خود را مشاهده می‌کردیم. ماشین‌ها حدود ۵ یا ۶ جیب نظامی بودند. تیراندازی شروع و تیرهای زیادی شلیک شد و من صدای برخورد با بدن‌ها و افتادن آنها را می‌شنیدم. یکی از سربازها که در نزدیکی من بود، آمد گفت اجازه بده من به این رسیدگی بکنم. تصور من این بود که او می‌خواهد افتخار کشتن من را داشته

